أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 وذهب الشیخ المتألّه المتعصب لافلاطون و معلّمیه و حکماء الفرس موافقاً لهم الی أنّه یجب أن یکون لکل نوع من الانواع البسیطه الفلکیه و العنصریه و مرکباتها النباتیه و الحیوانیه عقل واحد مجرد عن المادّه معتنٌ فیه حق ذلک النوع و هو صاحب ذلک النوع و ربّه. و قد إستدل علی اثباتها بوجوه[[1]](#footnote-1):

 صحبت ما در مثل افلاطونی و كیفیت قضا و قدر و بداء به آن مجموع مباحثی رسید كه در نظر رفقا هست.

 عرض شد در علم باری و علم عنایی، مقام اجمال و مقام تفصیل معنا ندارد و حقایق ربوبی در عین كشف تفصیلی به همان تحقق عینی خارجی بوده است كه الان ما مشاهده می‌كنیم. و نسبت به چیزهایی كه ما مشاهده نمی‌كنیم این قصور از ناحیه ماست امّا این به معنای عدم تحقق نیست، این‌طور نیست كه الان كه فردا وجود نداشته باشد. الان كه من صحبت می‌كنم فردا وجود دارد منتها ما از ادراك و درك این احساسِ فردا عاجز و ناتوان هستیم اگر از این عجز بیرون بیاییم و احاطه بر قوانین مادّه پیدا بكنیم و قوانین مادّه را در اختیار بگیریم همان‌طور كه الان وجود حال را احساس می‌كنیم همین‌طور الان وجود فردا و پس فردا و گذشته را احساس می‌كنیم باحساسٍ واحدٍ و بلحظةٍ واحدةٍ.

 تازه این مربوط می شود به مسئله مثال و ملكوت امّا در آن عوالم ربوبی این مسئله دقیق‌تر است و جنبه ثبات در آن عوالم قوی‌تر، بطوری كه كسی كه احاطه بر همه عوالم داشته باشد و به مرتبه فعلیت تامّه رسیده باشد در آن جنبه ثبات به اندازه‌ای قوی است كه همان طور كه اراده برخود دارد، به علم وجودی نفس خود را اراده می‌كند.

 و این جا حرفهای عجیبی است، اینها را باید در آن مباحث شهودی بزرگان و عرفاء و روایاتی كه از ائمه علیه السلام در این باره رسیده جستجو كرد كه چطور نفس ولی الهی چه پیامبر باشد چه امام علیه السلام باشد و چه عارف كامل، آن نفس ولی الهی از نقطه نظر ثبوت به مرتبه ثبوت تام رسیده و به مرتبه فعلیت محضه رسیده است. ولی همین نفس در مراتب تعین خارج منطبق با تعین خارج آن عمل می‌كند. در بعضی از موارد اتفاق می‌افتد كه آنها همین شهود را برای سایر افراد نیز به مرحله بروز در می‌آورند همین شهود را و همین احساس را به مرتبه بروز و ظهور در می‌آورند كه آن موارد حالا دیگر موادری هست كه در كتب مفصلات باید آنها را جستجو كرد.

 علی كل حال این كه صحبت می‌شود كه در مقام علم عنایی، علم اجمالی نسبت به عینیت اشیاء است امّا در مقام تفصیل آن علم متبدّل به علم تفصیلی در نشئه ظاهر و عالم شهادت می‌شود عرض شد كه این مطلب چندان مطلب دقیق و قابل تأملی نیست بلكه مقام اجمال و مقام تفصیل در یك مرتبه و در یك رتبه قرار گرفته‌اند. یعنی در عین اجمال، تفصیل است و در عین تفصیل، اجمال است. این همان نكته‌ای است كه بسیاری از بزرگان با اینكه تا حدودی مطلب را فهمیدند و انسان از لابلای كلماتشان و عباراتشان احساس می‌كند كه به این مسئله رسیدند مثل مرحوم میرداماد رضوان الله علیه و همین‌طور خود مرحوم صدر المتالهین كه یك اشاراتی به این قضایا دارد ـ خب آنهایی كه مقام كشف دارند كه جای خود دارند ـ ولی ما در عبارات آنها اضطراب می‌بینیم به خاطر همین مسئله است كه نتواستند بین اجمال و تفصیل جمع كنند.

 به اجمال وقتی كه می‌رسند می‌گویند این عنوان اجمال با تفصیل منافات دارد به تفصیل وقتی نگاه می‌كنند می‌گویند این تغییر و تحول در اجمال پیدا شده پس این دو با هم چطور جمع می‌شوند؟ از یك طرف از هیچ كدام هم نمی‌توانند دست بردارند نه می‌توانند اجمال را كنار بگذارند و نه می‌توانند تفصیل را. اجمال را نمی‌توانند كنار بگذارند چون بالاخره این عالم در مقام تعینات خودش و در این ظهورات و تقیدها و قیدهای خودش، خب دیگر معنا ندارد در آن وجود منبسط و مجرد و بسیط و صرف الحقیقه و صرف الوجود به همین قیود و به شكل و به همین كم و به همین عرض و به همین جوهر وجود داشته باشد. پس باید یك تغییر و تحولاتی پیدا شود كه بتواند سنخیت پیدا بكند با آن وجود بحت و بسیط و با آن صرف الوجودِ خود.

 این‌جاست كه ناچار باید اجمالی را پذیرفت كه بالاخره همین منبسطات در این عوالم مختلفه كه امتزاجات مادّی این بالاخره از نقطه اتصالش به آن عالم بحت و بسیط به چه حالتی باید بیفتد، به چه كیفیتی باید قرار بگیرد. چگونه ممكن است یك وجود مقید و یك وجود مادّی و یك وجود محدود در یك وجود لاحد و لارسم و اطلاقی بتواند در آن‌جا خودش را جای بدهد؟. خب با هم دیگر منافات دارند خودتان دارید می‌گوید قید، خودتان دارید می‌گوید مادّه، خب آن جا كه مادّه‌ای وجود ندارد، آن‌جا كه حدی معنا ندارد كیف معنا ندارد. اگر بخواهید این با حدّش باشد همین حدود محدود در لامحدود موجب محدودیت لامحدود خواهد شد چون لامحدود می‌آید و به این محدود كه می‌رسد خودش حد می‌خورد. پس این خُلف است كه از لاحدی و اطلاقی خودش خارج می‌شود.

 این‌جاست كه گیر كردند یعنی من حیث المجموع نتوانستند یك برداشت روشن و واضحی را ارائه بدهند یك چیزی فهمیدند به قول معروف این‌قدر هست كه بانگ جرسی می‌آید[[2]](#footnote-2) ولی نتوانستند در عبارات و در كلمات این مطلب را بیان كنند.

 من خیال می‌كنم با توجه به مطالبی كه ما در گذشته نسبت به این قضیه گفتیم دیگر شك و شبهه‌ای برای این مسئله باقی نمانده باشد، كه ما در این‌جا آن عدم سنخیت بین مادّه و مجرد را از میان برداشتیم، با برداشتن عدم سنخیت بین مادّه و مجرد یك حقیقت واحده در این‌جا تشكل پیدا می‌كند كه این حقیقت واحده به صور مختلفی در عین تشخص و در عین تعین درمی‌آید[[3]](#footnote-3). یعنی درعینی كه سیاه است در همان عین هم سفید است در همان عین هم قرمز است در همان عین هم سبز است. یعنی در لحظه‌های مختلف ...

 تلمیذ: عدم منافات؟

 استاد: عرض كردم ما عدم سنخیت بین همان مادّه و بین همان مجرد را برداشتیم. پس بنابراین در این‌جا كه مادّه با مجرد در تناقض و تنافی نیست بلكه ماده و مجرد به ظهور یك حقیقت است هر دوی این‌ها به ظهور یك حقیقت واحده است منتها از یك دید وقتی انسان نگاه می كند به این حقیقت، از یك منظر و مرأی آن را مجرد می‌بیند و از یك منظر و مرأی نگاه بكند آن را مادّه و دارای خصوصیت مادّه می‌بیند.

 یك تعیین در این‌جا بیشتر نیست همین مطلب را شما ببرید بالا، ببرید بالا، می‌رسید به عالم دیگر می‌رسید، می‌رسید به عالم صور. از عالم صور رد می‌شوید، می‌رسید به عالم معنا از معانی متفاوته می‌گذرید می‌رسید به معنای واحد. آنجا دیگر مقام اجمالی كه آقایان می‌گویند درآن‌جا می‌شود تصور كرد یعنی فرض كنید وقتی كه همه اینها حضور دارند و وجود دارند در عین حال این به یك نقطه واحده می‌رسند كه در آن نقطه واحده مقام جمعیت است در عین آشفته حالی.

منال ای دل که در زنجیر زلفش‌ \*\*\* همه جمعیت است آشفته حالی[[4]](#footnote-4)

 آن مقامی كه مقام اجمال هست، آن مقام همان مقام وحدت هوهویه است كه تعاریف مختلفی از آن مسئله می‌شود. پس علم عنایی حق نسبت به ظهورات خودش و نسبت به آثار خودش آن علم عنایی با این تشخص خارجی و با این تعین خارجی فرق نمی‌كند، هیچ تفاوتی نمی‌كند. پس دیگر ما نمی‌توانیم اصلًا نسبت به این مسئله فكر كنیم و صحبت بكنیم كه این عالم كی بوده، چندسال پیش یك میلیون، دو میلیون، یك میلیارد هی برویم جلو، هی برویم جلو، هی عرضی همین طور جلو برویم تا به یك جایی (به قول شما Big Bang) می‌رسیم كه در آنجا یك انفجار بزرگی شده و آنجا دیگر بعدش ظلمت است!! هان، یعنی آقا رسیدیم به این نقطه بعدش یك‌دفعه از این نقطه یك انفجاری انجام شده!!

 امروزه هم كه می‌گویند این حرفها كشك است دیگر، می‌گویند این چیزها ور افتاده. خب هر دفعه یك چیز می‌گویند!

 این نقطه كه به آنجا برسد بعدش ظلمت است، اصلًا دیگر این مسئله قابل طرح نیست چرا؟ چون وجودی دیگر در این جا در قبال عدم نیست كه قبل از او عدم باشد، یك حقیقت واحده است كه این حقیقت واحده هیچ قبل ندارد تا انسان بخواهد برای نقطه شروع وقتی را تعیین كند، قبلی ندارد.

 تمام این عوالم ربوبی، تمام این عوالم لاهوت و جبروت، ملكوت علیا و سفلی نمی‌دانم این عوالم برزخ و مثال و عوالم مادّه و اینها تمام اینها همه در یك تجلی واحد نه به تجلی كه یك تجلی كه عالم جبروت بوجود آمده[[5]](#footnote-5) در یك طرف نشسته یكخورده استراحت كرده حالا خسته شدیم خیلی زحمت كشیدیم حالا بعد از یك مدتی بگذرد یك تجلی دیگر لاهوت بعد از جبروت بعد هی یك خورده صبر كند نه خیلی كار كردیم نه این جوری نیست دیگر قضیه خدا خستگی ... لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ...[[6]](#footnote-6)

 در یك تجلی واحد كل ماسوی الله به چه می‌گویند این كاغذ ماسوی الله هست یا نیست این پارچه این پارچ آب بنده جنابعالی تمام اینها ماسوی الله كل ماسوی الله به یك تجلی واحد خلق می‌شود حالا آن خلق در چه مرتبه‌ای از آن تجلی است این هم عرض كردیم اینها همه بازگشت یك دوره مطالب گذشته است این به چه كیفیتی است. یعنی بوده است زمانی كه بر خدا گذشته كه اینها غلط است اصلًا دیگر زمان معنا ندارد در این جا منتها ازضیق عبارت داریم می‌گوییم بوده است آن زمانی كه بر خدا گذشته و خبری از این خلق او نبوده میلیاردها سال گذسته هزارها هزار، میلیارد میلیارد بعد خدا خسته شده ازاینكه تنهاست گفته خوب حالا بیایم ودست بكار شویم و خلاصه خلقی از خود بوجود بیاوریم زید و عمری بودجود بیاوریم انسان و شیطان و ملكی بوجود بیاوریم دریا و سماواتی بوجود بیاوریم منظومه سیاراتی بودجود بیاوریم هان خسته شدیم تنهاییم دیگر کنتُ کنزاً مَخفیاً فَأحببتُ أن أُعرف فخلقتُ الخلقَ لِکی أُعرف[[7]](#footnote-7) بیایم خلاصه خودی نشان بدهیم چیزی نشان بدهیم درست شد، بعد اراده تعلق بگیرد بر این، این تصور تصور عامیانه است. مردم این طور تصور می‌كنند یك خدایی بوده و یك مدتی وتنها فقط برای خودش فقط برای خودش. اگر ما خدا را خدای غنی بالذات می‌دانیم خدای غنی بالاطلاق می‌دانیم، اگر علم خدا را همان نفس اراده او می‌دانیم[[8]](#footnote-8)، آن علم عنایی نسبت به اثر، نفس تعین آن اثر است، خب علم مگر می‌شود از عالم جدا بشود. مگر می‌شود شما برهه‌ای تصور بكنید كه خدا بوده ولی علم به آثارش نداشته می‌شود[[9]](#footnote-9).

 خب این نقص است دیگر یعنی در یك زمان خدا جاهل بوده اینكه چه آثاری خلق می‌كند، چه خلایقی از خودش بوجود می‌آورد. می‌شود خدا جاهل باشد خوب نمی‌شود، وقتی كه خدا جاهل نشد پس درهر مرتبه و برهه‌ای كه تصور ذات ربوبی بشود در همان برهه علم او و قدرت او وحیات او هم همراه با آن برهه همراه با ذات ربوبی وجود دارد. ذات ربوبی، علم ذات ربوبی نسبت به خود مساوقٌ لعلمه و آثاره و علمه و آثاره عبارت است از همان علم حضوری نه حصولی.

 گفتیم كه آیا خدا علم حصولی دارد؟ ما دو راه كه بیشتر نداریم یا باید یك چیزی را ببینیم و عالم بشویم یا نیاز به دیدن نداریم آنچه كه باید ببینیم: فرض كنید الان در این حیاط این آقا هست. تا من نبینم كه نمی‌گویم، این الان شد علم حصولی. چون شما دارید به من نگاه می‌كنید، شما ندیدید ولی من دیدم، خب این وسیله‌اش چیست وسیله‌اش چشم است. من تا چشمم را باز نكنم می توانم ببینم؟ نه نمی‌توانم. خب این می‌شود حصولی. علم هم نیاز به دیدن ندارد شما نگاه به خودتان بكنید شما بر وجود خودتان عالم هستید یانه؟ عالم نیستید؟ خب این نیاز به فكر كردن دارد؟ من بنشینم فكر كنم كه من اصلًا هستم یا نیستم؟ یك ساعتی فكرش را بكنم اگر من منم پس كو كدوی گردنم[[10]](#footnote-10). بنشینم بگویم یك ساعتی فكر كنم شاید به این نتیجه برسم كه نه من نیستم! چون نتیجه دوطرف دارد دیگر. آمدیم و من بعد از یك ساعت فكركردن به این جا رسیدم كه نه اصلًا ما كشك هستیم: ما همه شیران ولی شیر علم! این طور نیست؟ آنها رسیدند، بعد از فكر كردن به اینكه نیستند، ما نه، فكر نكرده می‌گوییم ما هستیم. بین ما و بین آنها فرق این است. ما فكر نكرده می‌گویم ما هستیم. صحبت كردن‌هایمان را ببینید، پشت تریبون‌ها، در جمعیت‌ها، اوه اوه اوه یعنی ما هستیم دیگر. حرف ما! فكر نكرده ما هستیم آن بزرگان فكر كردند، ذكر گفتند، مراقبه كردند، تهذیب و تزكیه و تحت تربیت قرار گرفتند و بعد از سالها و دهها سال ... مرحوم ملا حسین قلی همدانی بیست و دو سال زحمت كشید تا بعد از بیست و دو سال تازه فهمید كه نیست.[[11]](#footnote-11)

 بیست و دو سال می‌گفت كه هستم! بله این وجود شریف و شخیص و مستقل و غنی بالذات، ما همین هستیم دیگر، غنی بالذات. او كه اصلًا وجودش وجود عرضی است خداست! وجود ذاتی ما هستیم. ما آثار داریم حیات ما آسمان و زمین به حیات ماست ما اگر بمیریم آسمان و زمین از بین می‌رود. لذا اینقدر خرج می‌كنیم تا زنده بمانیم این همه كرور، كرور كه بنده برای وجود مبارك خودم خرج می‌كنم، این به خاطر چیست؟ این است كه اگر خدای نكرده خدای نكرده صدهزار مرتبه زبانم لال، اگر من سرم را گذاشتم! زمین عالم كن فیكون می شود! تمام عالم زیر و رو می‌شود! لذا باید بمانم! دیگر نه از جبریل اثر می‌ماند و نه از میكائیل و لذا باید بمانم! باید خرج كنم! باید پولها را برداریم برای بقا خودم! برای حیات خودم كه مجبورم میلیارد میلیارد خرج كنم كه بمانم! تا خلاصه كه مشكلی پیش نیاید. امّا آنها نه، آنها نشستند فكركردند، فكركردند، هی فكر كردند تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة[[12]](#footnote-12) این فكرهاست كه انسان بنشیند فكر كند، هان! تا مثل خر نفهمد، از خریت در بیاید، خر، حضرت خر كه می‌دانید

مسکین خر اگر چه بی‌تمیز است‌ \*\*\* چون بار همی برد عزیز است

گاوان و خران بار بردار \*\*\* به ز آدمیان مردم آزار[[13]](#footnote-13)

 هان آنها نشستند فكركردند رسیدند به اینجا كه عجب!

تا بدانجا رسید دانش من‌ \*\*\* که بدانم که همی‌که نادانم[[14]](#footnote-14)

 خدا رحمت كند بوعلی و امثال بوعلی و بالاتر از بوعلی‌ها مثل مولانا را.

 ما همه شیران .. اوه اوه اوه

 در زمان شاه وقتی اعلی حضرت محمدرضاشاه حرف می‌زد می‌گفت: ما فرمودیم!!

 یادم است قیافه‌اش، مثل اینكه تمام ملائكه را به استخدام گرفته بود: ما فرمودیم! الان هم از این فرمودیم‌ها هست! ما فرودیم! ما چه كردیم!

 ولی این مولانا چه می‌گوید؟ نه بابا فرمودیم‌ها را بگذار كنار، فرمودیم چیست؟!

ما همه شیران ولی شیر علم‌ \*\*\* حمله مان از باد باشد دم به دم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد \*\*\* جان فدای آنکه ناپیداست باد[[15]](#footnote-15)

 آنها رفتند و رسیدند به اینكه كه نیستند. پس معلوم است انسان با فكر كردن می‌فهمد كه نه نیست. این طور است دیگر. ممكن است هم نه با فكر كردن بفمهد كه هست. این علم می‌شود علم چه؟ علم حصولی. خب علم حقّ نسبت به آثار خودش ـ از شما سؤال می‌كنم ـ حصولی است یا حضوری است؟ دو تا كه بیشتر نداریم یا حصولی است یعنی باید از خارج ذات بیاید داخل ذات، آن معلوم است بالعرض، آن معلوم بالعرض اوّل باید باشد تا بعد تبدیل به معلوم بالذات بشود. پس اگر حصولی است یعنی باید این اعیان خارجی باشند، خدا نگاه كند ا ا پس این را هم من درست كردم ا یادم نبود پس خدا خودش از بعضی از بندگانش در عجب می‌شود این را من درست كردم! یادم نمی‌آید این موجود عجیب غریب ولم نمی‌كند! این را من درست كردم؟! خدا این‌طوری گاهی تعجب می‌كند! خدا از بعضی از مخلوقاتش می‌خندد، واقعاً در تعجّب می‌نشیند فكر می‌كند: من یادم نمی‌آید!

 این علم حصولی كه نمی‌شود پس علم دوّم علم چیست؟ علم حضوری، علم حضوری: نفس حضور شئ است عندالعارف پس تا خدا بوده، شخص شخیص ما هم بوده‌ایم. نه من، شما هم بوده‌اید. همه عوالم هم بوده‌اند، منتها در تحت معلولیت او. ما معلول هستیم برای او و او علّت بوده. معلول هیچ وقت از علّت جدا نخواهد بود. خب این ماحصل و مجمل مطالبی كه تا به حال راجع به مثل افلاطونی عرض كردیم.

 مرحوم شیخ شهاب در این‌جا یك تقریر دیگری برای اثبات مُثُل افلاطونی دارند كه البته تقریر تقریر سبكی است و از آن وزانت علمی و منطقی برخوردار نیست گرچه مرحوم آخوند سعی كردند كه در قالب عبارت و با تقریر بهتری آن را ارائه بدهند كه ان شاء الله باشد برای فردا.

 اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. الحکمة المتعالية فى الاسفار العقلية الاربعة، ج ٢، ص ٥٣ [↑](#footnote-ref-1)
2. تلميحى است به بيتى از يک غزل حضرت حافظ رضوان الله عليه

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست‌ \*\*\* اين‌قدر هست كه بانگ جرسى مى‌آيد [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به افق وحى، ص ٦٦ و گلشن اسرار، ج ١، ص ١٩٣ [↑](#footnote-ref-3)
4. ديوان حافظ رضوان الله عليه، غزل ٤٦٣، طبع دکتر غنى و قزوينى. جهت اطلاع بر تفسير اين بيت رجوع شود به کتاب شريف روح مجرد، ص ٥١٩ تا ٥٢٣ [↑](#footnote-ref-4)
5. رجوع شود به کتاب الله شناسى، ج ٣، ص ٢٠٠ و افق وحى، ص ١١٨ و ٥٧٢ و ٦١٨ و رساله اجماع، ص ٨٩ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره البقره (٢) قسمتى از آيه ٢٥٥ [↑](#footnote-ref-6)
7. بحارالانوار، ج ٨٤، ص ١٩٨ و مصابيح الانوار فى حلّ مشکلات الأخبار، ج ١، ص ٤٠٢، للسّيد عبدالله شبّر رضوان الله تعالى عليه [↑](#footnote-ref-7)
8. الاسفار، ج ٦، ص ٣١٥ و ٣١٦ و نهاية الحکمة: المرحلة ١٢، الفصل ١٣ و بداية الحکمة، المرحلة ١٢؛ الفصل ٦ و ٨ [↑](#footnote-ref-8)
9. رجوع شود به افق وحى ص ١١٨ [↑](#footnote-ref-9)
10. رجوع شود به کتاب روح مجرد، ص ١٦٣ و ١٦٤ و هفت اورنگ عبدالرحمن جامى، اورنگ دوّم، مقدمه مثنوى سلامان، حکايت آن ساده که در انبوهى شهر کدويى ... ص ٣١٢ نشر مهتاب [↑](#footnote-ref-10)
11. مطلع انوار، ج ٣، ص ٤٤ و ٤٥ [↑](#footnote-ref-11)
12. بحارالانوار، ج ٦٦ ص ٢٩٣ [↑](#footnote-ref-12)
13. کليّات سعدى، گلستان، باب اوّل حکايت بيست [↑](#footnote-ref-13)
14. الله شناسى، ج ٢ ص ١٥٦ [↑](#footnote-ref-14)
15. مثنوى معنوى دفتراوّل: اعتراض وزيران برخلوت وزير [↑](#footnote-ref-15)